

داستان «دپ شاهانه» را ابتدا از نظر ساختاری بررسی می‌کنیم و از آنجا که معنای داستان گسترده‌تر نسبتاً وسیعی را در بر می‌گیرد، در ادامه مقاله درباره مفهوم داستان نیز مباحثی را مطرح می‌کنیم.

درونمایه و مضمون این داستان جنگ و عواقب ناشی از آن است و نویسنده از تمامی عناصر داستانی در جهت انتقال و تفهیم بحران و ویرانی آن استفاده کرده است. مثلاً روایت داستان از نظر زمانی، تابع توالی زمانی است و حوادث داستانی تحت حاکمیت رابطه علی به صورتی متوالی روی محوری افقی قرار گرفته است. بنابراین خطی بودن زمان و افقی بودن محور حوادث باعث می‌شود که مضمون اثر قاطع و سریع در همان خوانش اول کاملاً به ذهن خواننده منتقل شود. مخصوصاً انتخاب شهر «کابل» به عنوان مکان داستانی که از پیش در ذهن خواننده دارای بار معنایی خاصی است در جهت تسریع هدفی برگزیده شده بسیار کارایی دارد. برگزیدن منظر راوی دانای کل برای روایت این داستان هم در همین جهت صورت گرفته است و مجموع شدن عناصر داستانی حول محور مضمون اثر در نوع خود می‌تواند امری مثبت قلمداد شود. اما در اینجا به نظر می‌رسد گردهم‌آیی این عناصر در پی اثبات درونمایه اثر باعث تک‌معنا شدن متن شده است، به گونه‌ای که قدرت تکثر معنا را از متن سلب کرده و مانع از فراروی داستان از سطح ظاهری و اولیه خود شده است.

داستان «دپ شاهانه» در همان سطور اولیه در برانگیختن حس کنجکاوی خواننده و ایجاد کشش در او برای پی گرفتن دنباله داستان موفق است. اما به نظر می‌رسد در بعضی جاها برای کشش بیشتر داستان به عمد ما را به بی‌راهه کشانده است. مثلاً در ابتدای

داستان نوع داد و فریاد تبلیغی که مرد برای ترغیب مردم به خرید راه انداخته است، اولاً با نوع جنس عرضه شده که بعداً مشخص می‌شود چیست، همخوانی ندارد و در ثانی باعث می‌شود که برخلاف فضای داستان خواننده در چند بند اول دچار نوسانات احساسی شود، چرا که در بند دوم، با دانستن اینکه مرد «جلو یک ساختمان رمبیده و سوخته» بساطش را پهن کرده است. سنگینی جنگ، سبکی ناشی از حراج بند اول را کنار می‌زند. ولی وقتی مرد فریاد می‌زند که: «بیا بپر... سره کن، خشره کن... سره‌اس، خشره ندارد... بردار که پشیمان نشی...» این احساس سنگینی جای خود را به احساس سبکی می‌دهد و سپس وقتی خواننده می‌خواند که: «مرد با چهره تکیذه و درهم، همچنان داد می‌زد» در می‌یابد که گویا به بی‌راهه رفته است و این مرد غمگین است. با ادامه داستان و آشکار شدن این که فضای ساخته شده در شهر کابل است باز سنگینی غالب می‌شود، با این توضیح که سنگینی اخیر با انگشت نشانه راوی دانای کل که درست احساسات و عواطف خواننده را نشانه گرفته است ایجاد شده و او را در جا می‌خکوب کرده است. در مقابل سنگینی مستتر در این کنش داستانی، واکنش تعقلی خواننده پس زده شده و او تا لحظه به پایان رسیدن داستان حتی نمی‌تواند نفس بکشد.

حاکم بودن فضای احساسی بر این داستان و سلب قدرت تخیل خواننده همانطور که قبلاً اشاره کردیم باعث شده است که داستان در همان سطح روایت شده باقی بماند. در واقع خلج سلاح شدن خواننده در مقابل داستان بیشتر برمی‌گردد به نحوه روایت دانای کل، چرا که نویسنده با انتخاب کردن منظر دانای کل، عرصه وسیعی را در اختیار گرفته و توانسته با استفاده کردن از توصیف و گزارش، داستان را در یک جهت پیش ببرد. به عنوان نمونه برای توصیفات می‌توان چند نمونه را ذکر کرد: «نگاه‌های خسته»، «زن لاغر و خسته»، «چشمان اشک آلود» و گزارش: «سکوت همه را در خود گرفته بود،

حتی صدای تک تیرهای پراکنده‌ای که از دور دست شنیده می‌شد، این سکوت را نمی‌شکست...».

دسته‌ای از نویسندگان ترجیح می‌دهند که با محدودتر کردن منظر روایت به اصطلاح قالب تنگ‌تری برای نوشتن داستان انتخاب کنند. اما سلطان زاده با انتخاب این نوع روایت در «دپ شاهانه» نشان داده است که انتقال مفهوم و معنای داستان برایش بیشتر اهمیت داشته است. تا جایی که در پی اثبات مفهوم خشونت و فقر ناشی از جنگ علاوه بر توسل به آنچه که گفتیم سعی کرده است با اقتدار نگذاشتن شخصیت‌ها از سرنوشتی که به آنها تحمیل شده است، تخطی کنند و نقشی در سرنوشت خود داشته باشند. آنها باید در همان راه مشخصی که برایشان تعیین شده است حرکت کنند، حال این که در بعضی جاها به نظر می‌رسد شخصیت‌ها مایلند به راه دیگری بروند، اما خواسته‌شان عقیم می‌ماند. مثلاً مرد هنگام توجیه فروش فرزندانش طوری حرف می‌زند که انگار راه گریزی از آن هست: «من می‌دانم شما هم همین حالا نان خوردن تان را ندارین. قسم می‌خورم چند ماه است که یک غذای چرب نخورده‌این. همین حالا هم که آمده این بیرون، برای این است که این جنگ لحظه‌ای قطع شده...» در پس این جمله می‌تواند این منظور نهفته باشد که مخاطبان مرد هیچ‌کدام برای فروش فرزندانشان اقدام نکرده‌اند، وگرنه می‌بایست بساط‌های دیگری هم در گوشه و کنار برقرار می‌بود.

شخصیت دخترک برای فرار از سرنوشت ملتسمانه از چراغ موشی که نمادی از زنده بودن و مرگ آنها است می‌خواهد که «روشن بمان، تو را به خدا روشن بمان» اما چه فایده که «شعله چراغ لحظه‌ای طولانی، پر نور و دراز، بدون لرزش سوخت و سپس آرام کوتاه شد و خاموش شد.» دانای کل برای سوق دادن شخصیت‌ها به کام مرگ، نور ایمان را هم در دل آنها به وسیله فروش قرآن و کتاب دعا از بین برده است. اما با شگفتی در آخر

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

فصلنامه جعفری

# نقد داستان دپ شاهانه

در بحث ساختاری سعی کردیم محور افقی را برای داستان در نظر بگیریم اما در بررسی معناشناسی و فرامتنی لازم است برای داستان محوری دایره‌ای متصور شد که همه به حریم آن برمی‌گردند. یعنی نویسنده، خواننده، متن و فرامتن در چرخه‌ای ناگزیر گرفتار شده‌اند که هرکدام انگشت اتهام را نشانه دیگری می‌کند.

□ □ □

غیرمستقیم در روند طرح داستان دخالت کند. چرا که او در ابتدا نظرگاه محدودتری را انتخاب کرده بود و نمی‌خواست با قطعیت اظهار نظر کند.

«حالا حتماً روی پایه دیواری ایستاده بود که یک سر و گردن بالاتر از آدم‌هایی که او را احاطه کرده بودند، معلوم می‌شد.» عمق مضمون آن قدر متأثرش کرده که نتوانسته مانند یک راوی سوم شخص بی‌طرف از بیرون به ماجرا نگاه کند و بنویسد.

داستان می‌بینیم که مرد، دم از پاک مردن می‌زند و خود را از همسرش پس می‌کشد، اما بعد با خودش فکر می‌کند: «پاکی در عشق است» و خودش را پیش می‌کشد. با این کار به نظر می‌رسد امکان اینکه بارقه‌ای از عشق در لحظات آخر او را از زوال نجات دهد، وجود دارد ولی دست سیاهی که آن کفن سیاه را به روی شهر کشید، سایه سنگینش را بر شخصیت‌ها کشیده و مانع از حرکت آزادانه آنها شده است. در جایی که جنگ سلطه بی‌چون و چرایش را ثابت می‌کند در کنار آن راوی دانای کل نیز ناچار است در همان هیئت ظاهر شود.

تا اینجا ما داستان را از نظر شکلی بررسی کردیم اما همان‌طور که در ابتدای نوشتارمان ذکر کردیم محتوای چنین داستانی، بستری گسترده دارد که می‌تواند نگاهی هم از منظر معنایی به آن افکنده شود. برای نیل به این مقصود ناچاریم گریزی فرامتنی بزنیم و متن را به بیرون از خود ارجاع بدهیم.

اگر بپذیریم که این داستان از نظر معنایی دارای جاذبه بسیاری است، علت آن را می‌توانیم در موضوع آن جست‌وجو کنیم. چرا که ما به عینه تجربه جنگ را داشته‌ایم، بنابراین موضوع داستان در نوع کلی آن برای ما قابل لمس است، هرچند که «دب شاهانه» بیشتر به عمق فاجعه جنگ‌های داخلی و وسعت ویرانی و اضمحلال انسانها در این حالت اشاره دارد. درونمایه داستان چنان متأثرکننده است که خودبه‌خود می‌تواند تمام آنچه را که ما از نظر شکلی بررسی کردیم کنار بزند، یعنی چهره‌گریه پایمال شدن حقوق انسان‌ها آن قدر تحمل‌ناپذیر است که ما را هم به عنوان خواننده متأثر می‌کند تا جایی که می‌توانیم در شکل داستان به دنبال محملی باشیم که شخصیت را نجات دهد و نمونه‌هایی بیاوریم مبنی بر اینکه نویسنده می‌توانسته بیش از آن آزادی عمل به آنها بدهد. به عبارتی شاید خود نویسنده هم نمی‌خواست به این صورت در داستان حضور داشته باشد و با ترفندهایی مستقیم و



داستان

کتاب ماه ادبیات و فلسفه / مهر ۱۳۸۰